



واژه‌های نادر و ویژگی‌های دستوری یک متن فارسی یهودی

منصور معتمدی (استادیار گروه ادیان و عرفان دانشگاه فردوسی مشهد)

Iranian Jewry during the Afghan Invasion, The Kitab-i Sar Guzast-i Kashan of Babai B. Farhad, ed. and commentary by Vera B. MOREEN, Franz Steiner Verlag, Stuttgart 1990.

از قرون گذشته نوشته‌هایی به زبان فارسی و خطّ عبری بر جای مانده است که، در اصطلاح، به آنها متون فارسی یهودی گویند. اکثر این متون در زمینه ادب و داستان و فرهنگ عامّه‌اند و متونی از این دست که به مسائل تاریخی پرداخته باشند اندک‌اند. فقط دو متن فارسی یهودی درباره تاریخ داریم که یکی کتاب آنوسی سروده بابایی بن لطف است و دیگری سرگذشت کاشان سروده بابایی بن فرهاد: اوّلی متعلّق به قرن یازدهم / هفدهم و دومی به قرن دوازدهم / هجدهم. موضوع مقاله حاضر بررسی واژه‌ها و نکات دستوری سرگذشت کاشان است. این منظومه را می‌توان از جنبه‌های گوناگون جامعه‌شناختی، مردم‌شناختی، تاریخی، فرهنگی، و سیاسی بررسی کرد که هر یک مقال و مجال می‌طلبند. در سرگذشت کاشان، به واژه‌هایی برمی‌خوریم که در فرهنگ‌ها و لغتنامه‌های موجود آنها را نمی‌بینیم یا به شکلی که در این منظومه آمده آنها را

ضبط نکرده‌اند. معرفی و بررسی آنها چه بسا برای پژوهندگان تاریخ زبان و واژه‌های فارسی سودمند افتد.

سرگذشت کاشان و سراینده‌اش

سرگذشت کاشان در باب عبری و گوییمی^۱ ثانی مشتمل بر نوزده فصل و ۱۲۹۴ بیت است. فصل دوازدهم منظومه سروده مشیح بن رافائل و بقیه فصول سروده بابایی بن فرهاد است.

چنان‌که از عنوان برمی‌آید، ناظم خواسته است رویدادهای کاشان را گزارش کند. وی رویدادهایی را گزارش کرده که عمدتاً به یهودیان مربوط می‌شده است. حوادثی که در این رساله از آنها یاد شده در سال‌های ۱۱۰۵-۱۱۴۳/۱۶۹۴-۱۷۳۰ رخ داده است. درباره ناظم همین قدر می‌دانیم که نوه بابایی بن لطف است که در ابیات ۱۵۷ تا ۱۶۳ منظومه به این نسب اشاره شده و، در آنها، انگیزه ناظم روشن گردیده که می‌خواسته همچون جدش از سرگذشت برخی شهرهای یهودی‌نشین ایران سخن براند و جفایی را که بر هم‌کیشانانش رفته است بیان کند. بابایی بن لطف، در منظومه‌ای به نام کتاب آنوسی^۲، از رویدادهای مرتبط با یهودیان هجده شهر از جمله کاشان، اصفهان، و فرح‌آباد مازندران در فاصله سال‌های ۱۰۲۲-۱۰۷۳/۱۶۱۷-۱۶۶۲ سخن رانده بود (Shaked et al 2007, pp. 555-556; Neizer 2007, pp. 15-16؛ نتضر، ص ۴۶-۴۸ و ۲۹۸-۳۰۲؛ لوی، ج ۳، ص ۲۲۲ به بعد). بابایی بن فرهاد هم، علاوه بر آنکه هشت فصل از هجده فصل کتاب را به اوضاع و احوال یهودیان کاشان اختصاص داده به بیان اوضاع و احوال یهودیان اصفهان (فصل‌های ۵ و ۶)، همدان (فصل‌های ۱۷ و ۱۸) و گلپایگان و خوانسار (فصل ۱۹) پرداخته است.

(۱) گوییم به معنی «تغییر کیش» و، در اینجا، مراد مسلمان شدن یهودیان است.

(۲) آنوسی به معنی یهودی است که تحت فشار و به‌ظاهر از کیش خود دست برداشته و به دین جدیدی درآمده باشد. از کتاب آنوسی حدوداً شش نسخه خطی در آمریکا و اروپا و اسرائیل وجود دارد و متن آن هنوز به چاپ نرسیده است. خانم مورین از این کتاب ترجمه‌ای به زبان انگلیسی به دست داده است:

MOREEN, V.B., *Iranian Jewry's Hour of Peril and Heroism. A study of Bābāī Ibn Luft's Chronicle (1617-1662)*, Academy for Jewish Research, New York and Jerusalem 1987.

از سرگذشت کاشان به آسانی می‌توان دریافت که بابایی بن فرهاد کم‌سواد بوده و طبع شعری هم نداشته و با وزن و قافیه آشنا نبوده است. از این رو، همه جا با عنوان ناظم به او اشاره کرده‌ایم. او، به تأسی از جدش، خواسته است سروده‌اش را در بحر هزج مسدّس محذوف بگوید، اما، در عمل، هرچه خواسته و به ذهن و زبانش آمده گفته است، تا جایی که در یک بیت دو وزن به کار برده و در بیشتر ابیات منظومه‌اش وزن مخدوش است.

دایره واژگانی مؤلف هم گسترده نیست و همان واژه‌های محدود را هم به صورت عامیانه آورده است. در هر حال، بر اثر کم‌سوادی ناظم یا کاتبان، صورت دقیق و املائی درست واژه‌ها انتقال نیافته است. در عوض، ناظم یهودی با اصطلاحات دین یهود و زبان عبری آشناست. او در حدود دویست واژه عبری و آرامی در منظومه‌اش به کار برده و از آوردن اصطلاحاتی چون *ید بیضا* (بیت ۶۹)، *تسیح* (بیت ۱۷۹)، *قبله* و *مهدی* (بیت ۱۴۴) هم ابائی نداشته است.

از سرگذشت کاشان تنها دو نسخه خطی در دست است: یکی نسخه متعلق به کتابخانه ملّی پاریس^۳ به شماره ۱۳۵۶؛ دیگری نسخه متعلق به مؤسسه بن صبی اورشلیم^۴ به شماره ۹۱۷. در هر دو نسخه، صورت محاوره‌ای و عامیانه واژه‌ها آمده است. اما، در نسخه پاریس، کاتب کوشیده تا برخی از املاها را «تصحیح» کند و صورت کلاسیک‌تری به دست دهد. از چنین شواهدی برمی‌آید که نسخه مؤسسه بن صبی قدیم‌تر است. نسخه بن صبی انجامه ندارد؛ اما نسخه کتابخانه ملّی پاریس انجامه دارد و در آن آمده است که استنساخ در چهارشنبه هشتم شباط ۱۸۴۲/۵۶۰۲ به پایان رسیده است. سرگذشت کاشان را خانم ورا مورین تصحیح و منتشر ساخته‌اند. ایشان در کنار متن عبری و ترجمه انگلیسی آن، ابیات را به حروف فارسی / عربی درآورده‌اند و در خوانش متن عبری و برگردان آن به خط رایج فارسی و، به تبع آن، همچنین در ترجمه انگلیسی دچار اشتباهات متعدّد و فاحشی شده‌اند. با این وصف، همین که همّت کرده‌اند و نسخه‌های خطی آن را به دست آورده‌اند و در دسترس علاقه‌مندان گذاشته‌اند همچنین

3) Bibliothèque Nationale, Paris

4) Ben Zevi Institute, Jerusalem

واژه‌های عبری و آرامی آن را توضیح داده‌اند، کارشان ارزشمند و درخورِ قدردانی است. به این متن، از دیدگاه‌های گوناگون می‌توان نگریست، منجمله از نظر تاریخی، به دلیل آنکه حاوی گزارشِ دورانِ تاخت و تاز محمود و اشرف افغان به ایران و رویدادهای پیش و پس از آن در زمان واپسین شاه صفوی و آغاز دوران حکومت سلسله افشاریه و به خصوص تأثیر آن حوادث در زندگی کلیمیان برخی از شهرهای ایران است؛ از نظر جامعه‌شناسی، هم به معنای عام و هم به معنی دینی آن؛ به لحاظ مردم‌شناسی و شناخت فرهنگ و آداب و نحوه زندگی کلیمیان در سیصد سال پیش. ما، در اینجا، تنها به جنبه زبانی و واژگانی آن توجه کرده‌ایم و، در بررسی منظومه، نخست به واژه‌ها سپس به نکات دستوری و، پس از آن، به برخی اعلام که به صورتی درخور توجه در متن آمده بودند پرداخته‌ایم.

جدول الفبای عبری



واژه‌ها

آسایشت: و روز و شب نه آسایشت و آرام نه آب تنجید* به دل نه لقمه [ای] نان (۷۸۷)^۵
* یکی از معانی تنجیدن نوشیدن است.

در زبان محاوره، معمولاً به آخر اسم مصدرهایی که به «-ش» ختم می‌شوند «ت» می‌افزایند؛ مانند خورش ← خورش و این در متون فارسی یهودی دیگر هم دیده می‌شود (لازار، ص ۵۷ و ۱۷۴ و ۱۸۰). در لغتنامه خورش آمده اما آسایشت نیامده است.

اجدر: سوار بادپا گشت با خیل لشکر برفت آن لعنتی چون مثل اجدر (۸۳)؛ ندیدم مثل او در هیچ کشور مگر بودی آن مرد یک اجدر (۵۹۶)؛ که ناگه محصلی آمد دیگر چهر زمان بود مانند اجدر (۹۸۵) در هیچ جای این منظومه از لفظ اثر استفاده نشده است. ناظم، برای نوشتن «ژ»، حرف عبری زین را با سه نقطه بر روی آن به کار می‌برد و، برای نوشتن «ج»، از گیمیل با نقطه‌ای بر روی آن استفاده می‌کند. در لغتنامه و سایر فرهنگ‌ها و فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن دوست، ص ۸۴) اثر آمده، اما اجدر نیامده است. البته تبدیل «ژ» به «ج» و بالعکس شواهد فراوانی در زبان فارسی دارد، از جمله: کژ ← کج.

اجدها: دهان اجدها بس خود فکندست همه این حرف‌ها اینجا بندست (۴۰۷)
این واژه در هر دو نسخه خطی با حرف گیمیل ضبط شده است و مصحح (خانم مورین)، هر چند این نکته را در پانویس متن عبری (ص ۹۰) گوشزد کرده، در برگردان به خط فارسی، رعایت امانت نکرده و ضبط اثر در (ص ۱۳۶) را اختیار کرده است. این واژه به صورت «اجدر» در فرهنگ‌ها نیامده است.

آشفتن: بودی دوید نسیا گویا آشفتنه باشی بکردن به ما او را چون یوزباشی (۹۴۷)
واژه، در هر دو نسخه، = آشفتنه آمده اما مصحح ضبط «آشفتنه» را اختیار کرده است که معنایی از «آشفتنه باشی» بر نمی‌آید. معنی بیت چنین است: «گویا شنیده‌ای که داوید یا داود نسیا یا ناسی (= پیشوا) ما بود و او را یوزباشی ما کردند». در متون فارسی یهودی دیگر، «آشنیدن» آمده است (لازار، ص ۵۴). در لغتنامه شنیدن، شنفتن، شنودن، اشنودن آمده، اما «آشنفتن» نیامده است. درگردی هنوز کلمه «ئه ژنه وتن» (هه ژار،

(۵) همه جا عدد درون پرانتز شماره بیت است.

ذیل همین واژه) متداول است.

بجمردگان: شدیم رسوا ما بر درگه تو مگر ماها نیستیم بنده تو دیگر ازگردش گیتی
چه آید دل بجمردگان بر ما فزاید (۳۹۱ و ۳۹۲)

مصحح آن را باجمردگان خوانده و ضبط کرده (ص ۱۳۵) ولی ظاهراً باجمردگان
در نظر گرفته و robbers معنی کرده است (p. 37). اصل کلمه به خط عبری چنین است:
که هجای اول آن بیج خوانده می شود نه باج.

به نظر من باید آن را جمع بجمرده= پژمرده بدانیم. به تناظر «ج» و «ژ» پیش تر اشاره شد
و، با توجه به رواج آن در زبان فارسی، نیازی به تفصیل نیست. و اما درباره تناظر «ب» و
«پ» در حواشی برهان قاطع از محمد معین ذیل «پژمریده» آمده است: «پژظاهراً اشتباه
قدیمی است به جای بز bizh...» اما درباره اشتباه شمردن آن توضیحی نیاورده‌اند. شاید
نشستن «پ» به جای «ب» از مقوله متناظر آنها در واژه‌هایی چون پزشک و پوزش؛ مکنزی، ص ۲۱۰. با عنایت
به این نکته و صراحت ضبط «ب» در این متن فارسی یهودی باید واژه بلمرده را نیز
در زبان فارسی گونه‌ای از پلمرده و درست بدانیم. از این رو، ضبط واژه «بلمرده»
در صحاح العجم (ص ۱۰۶) صحیح است و نیازی به تصحیح آن به «پلمرده»، که حسن دوست
کرده (ص ۲۷۱، ذیل پژمردن)، نیست. ضمناً در لغتنامه و دیگر فرهنگ‌های فارسی واژه بجمرده
و بلمرده نیامده است. (در مورد بجمرده همچنین ← افشار، ذیل همین واژه)

برجی: دیگر خواجه بود و یسرال گرجی بکردند همدیگر را چون دو برجی و میثال کهن
بود و مردخی اصفاهانی همی پنداشتن می روند مهمانی (۳۵۹ و ۳۶۰)
درباره برج و معنای آن به نتیجه‌ای قطعی نرسیدم. خانم مورین، در بخش ترجمه
انگلیسی، مصرع دوم بیت اول را این چنین معنی کرده‌اند:

...Khvajah and Israel Gurji, supporting each other like two towers... (p. 35)

که «برجی» را به معنی «برج» گرفته‌اند. اما اینکه دو برج چگونه همدیگر را حمایت می‌کنند
بر من معلوم نیست. شاید بتوان برجی را به معنی «ساکن دو برج» گرفت؛ یعنی «چونان
سربازان در دو برج از همدیگر حمایت می‌کردند».

زمینه بحث و بافت سخن معنای احتمالی واژه و بیت را به دست می‌دهد. داستان

به این شرح است که خان درکاشان بزرگان یهودی را به ضیافتی دعوت می‌کند؛ اما سپس معلوم می‌شود که غرض ستاندن پول از آنان است نه پذیرایی. از بیت ۳۶۰ برمی‌آید که دو تن یهودی دیگر نیز با دلخوشی و به اشتباه پنداشته بودند به مهمانی دعوت شده‌اند. به همین سان، در بیت پیشین یعنی بیت ۳۵۹، از شادمانی متقابل دو تن دیگر یهودی سخن به میان آمده است. با توجه به مضمون این ابیات، شاید بتوان واژه «برج» را «وَرَج» یا «بَرَج» (به معنی «بزرگ داشتن و تکریم») خواند. می‌دانیم که حرف بِت («ب») در عبری را با نقطه‌ای در میان آن وِت می‌خوانند. مشکلی که پیش می‌آید آن است که، در سراسر این منظومه، حرف صامت «و» هیچ‌جا با حرف وِت نشان داده نشده بلکه در همه‌جا با حرف عبری واو نشان داده شده است. با این وصف، فرض مذکور را نمی‌توان رها کرد؛ چه، شاید همین واژه «وَرَج» در لهجه یهودیان کاشان بَرَج تلفظ می‌شده است. در لغتنامه، بَرَج به این معنی نیامده است. اگر این فرض درست باشد، معنی مصرع می‌شود: «این دو تن همدیگر را در اینکه به چنین ضیافتی دعوت شده‌اند تکریم می‌کردند و بزرگ می‌داشتند».

احتمال دیگری را هم درباره این واژه می‌توان داد که به مخاصمت خواجه و اسرائیل گرجی ناظر است که در بیت ۳۶۱: زبولون گویم شده آدینه پیشین ابایعقوب بود چون گرگ و میشین منعکس شده نه ملاطفت آنان. در این فرض، واژه را باید برجی اما به معنی «قرض‌دار» گرفت یعنی «گویی این دو تن همچون وام‌ده و وام‌گیر با یکدیگر برخورد کردند». شاید بتوان برجی را با برج زهر مار (به معنی «بسیار بدخلق و اوقات تلخ») مربوط دانست. در واژه‌نامه یزدی، برجی به معنی «لبه‌های ستون» آمده است، که گمان نمی‌رود در اینجا مصداق داشته باشد. (← افشار، ذیل همین واژه)

بیران: این واژه صورت تغییر یافته بیرون است و در چندین بیت از این مجموعه، بیشتر به رعایت قافیه، به کار رفته است: برآورد بسرالان از مصر بیران بگردیدن چهل سال در بیابان (۸۱). در بیت بعدی (۸۲) هم، فرعون را با پورعمران یا، در بیت ۱۵۹، هارون را با روزگاران قافیه کرده است. شواهد دیگری از کاربرد بیران را می‌توان در ابیات ۴۲۲، ۴۵۹، ۱۲۸۷، ۱۲۸۴، ۹۸۸ دید. با توجه به اینکه این واژه مرکب از دو جزء be+ron است (← حسن دوست، ذیل بیرون و اندرون)، این صورت را باید یا از بر ساخته‌های ناظم بگیریم یا

رواج آن را دست‌کم در نزد کلیمیان کاشان آن زمان بپذیریم. فرض دوم زمانی قوت می‌گیرد که توجه کنیم، در مواردی (در بیت ۱۴۹ و در عنوان باب ششم)، واژه، به همین صورت، بی‌آنکه قافیه باشد، به کار رفته است.

پسا: دیگر بردن چنتایی به پسا بگفتن ما هستیم در دین موسی (۴۳۲)
از آنجا که دو حرف «پ» و «ف» در خطّ عبری یک شکل دارد، مورین پنداشته که این کلمه فساءِ عربی است. فساء در زبان عربی به معنی «زدن» و «ضربه به پشت زدن» است. مورین، آن را by force ترجمه کرده که درست نیست. در فارسی، آن هم در فارسی ناظم، واژه فساء جایی ندارد. واژه را اگر پسا بخوانیم مشکل بیت حل می‌شود. این پسا و آن پسا به معنی «این وقت و آن وقت» یا «این نوبت و آن نوبت» است. از این رو، می‌توان به پسا را به معنی «به نوبت» یا «یکی یکی» گرفت. (← پستا کردن)

پستا کردن: دیگر پستا بکردند هر محله که چندین خانه‌ها آیند یک خانه (۵۲۱ج) در لغتنامه پستایی کردن به معنی «اندوختن و ذخیره کردن» آمده است. به نظر می‌رسد که این کلمه را باید با پسا در بیت ۴۳۲ هم معنی بگیریم. اگر چنین باشد، معنی بیت چنین می‌شود: «برای هر محله‌ای نوبت قرار دادند یا هر محله‌ای را قسمت کردند تا به نوبت بیایند و در یک خانه جمع شوند». پشستیار: نه دارند زور و ندارن پشستیار مدام بودند دست ظلم گرفتار (۶۹۰)؛ و میر جعفر بود پشستیار عبری مدام می‌کرد به عبری غمگساری (۱۲۵۷)

این واژه در فرهنگ‌های فارسی نیامده است. در لغتنامه، پشستوار به معنی «پشتیبان و حامی» آمده اما پشستیار نیامده است.

تفّاق: دیگر ملطانیان تفّاق اشرف برفتن ز عون کاری ما اینها نه بردن (۳۴۵)
خانم مورین واژه تفّاق را به in pursuit of (= در تعقیب) معنی کرده است. به نظر من، تفّاق را باید صورت دیگری از اتّفاق گرفت. در بعضی از مناطق ایران از جمله نواحی غربی کشور، تفّاق را به معنی «اتّفاق و همراهی» به کار می‌برند (← هه ژار، ذیل تفّاق). لذا معنی بیت چنین است: «مولتانیان هم به همراه اشرف رفتند و به دلیل گنهکاری ما بود که آنان برنده نبرد نشدند».

۶) در نسخه کتابخانه بن صبی، بعد از بیت ۵۲۱، سه بیت آمده که در نسخه کتابخانه ملی پاریس ضبط نشده است. بیت مذکور سومین بیت از آنهاست؛ بنابراین آن را با حرف «ج» مشخص کردیم.

این معنی، هم با علاقه‌مندی بابا بن فرهاد به اشرف خان افغان سازگاری و هم با بیت‌های قبلی و بعدی، همخوانی دارد. ناگفته نگذارم که، در متن عبری، به جای ملطانیان، ملعونیان آمده است که، به نظر من، محرّف ملطانیان باید باشد؛ چون، در بیت بعدی هم، ملطانیان آمده است. همچنین، در نوشته‌های مربوط به این دوره، به وجود ملتانیان در میان افغانان تصریح شده است. (← کروسینسکی، ص ۸۴)

واژهٔ تفاق در جای دیگری هم، به کار رفته است: همی خواهم یک آخوندی میرا بیاید در تفاقم پیش زن‌ها (۵۱۹) که، در آن، معنی تفاق روشن است. جالب توجه آنکه، در اینجا، مورین در تفاقم را in all seriousness معنی کرده است.

تفنج: و بر دار می‌زدندی آن شش و پنج همی کشت جمله را از تیر و تفنج (۲۸۹)
این واژه با حرف پایانی «ج» در فرهنگ‌های فارسی به کار نرفته و معلوم نیست به آن صورت کاربرد داشته یا کاتبان منظومه برای قافیه‌پردازی آن را آورده‌اند. در نسخهٔ قدیم‌تر، به جای تفنج، خنجر آمده است.

تقلیتی: و باز هم همدان گشت مثل اوّل همه تقلیتی ممسک و با اهل (۱۲۰۳)
با وجود آنکه، در متن عبری، حرف دوم واژه با قوف «ق» و حرف ماقبل آخر آن تاو «ت» آمده است، مورین آن را به صورت تغلیطی ضبط و lead astray ترجمه کرده است. کاربرد واژهٔ تغلیط به سطح سواد ناظم نمی‌خورد و این واژه در زبان فارسی محاوره‌ای هم به کار نمی‌رود. قرائت درست باید تقلیدی باشد. در فارسی عامیانه، ابدال «د» به «ت» رواج دارد، چنان‌که بلدی را بلتی و مهدی را میتی می‌گویند. در لغتنامه، تقلیدی به معنی «مقلد و پیرو» آمده است.

توجی: صورت گفتاری توجیه که در لغتنامه به معنی «ترتیب حساب و حوالهٔ برات دیوانی» آمده است. این واژه به همین صورت در ابیات ۲۰۹ و ۳۴۳ به کار رفته است.

جبر کشیدن: بسا جبری کشیدند این جماعت که تا اشرف گریخت با آن شجاعت (۶۴۹)
به جای جور کشیدن که معلوم نیست، در زمان سرودن این ابیات، در زبان فارسی رواج داشته یا از ساخته‌های سراینده و یا خطای در کتابت است.

جرمکار: در بیت ۱۰۵۷، به معنی «مجرم» به کار رفته است. در لغتنامه جرم کردن آمده اما جرمکار نیامده است. شاید شاعر آن را به قیاس گناهکار ساخته باشد.

جعه: ایشان که به راه راست رفتند و بی جعه به منزلگاه رفتند (۳۰۸)
تلفظ عامیانه جاده در زبان فارسی که، با وجود کاربرد رایج آن، در لغتنامه نیامده است.
(← افشار، ذیل جنده)

جمعیت کردن: به گوش سید حسین چون این رسانند و جمعیت بکردن و ما را بخوانند (۴۹۵)؛
همچنین ← بیت (۵۰۵).

این ترکیب در فرهنگ‌های فارسی نیامده است.

جهندم: بلرزید پشت فرعون هم در آن دم مهیا گشته بود بر او جهندم (۵۶)
این صورت، در بسیاری از جاهای ایران از جمله در خراسان امروز، به جای جهتم
به کار می‌رود. در برخی از لهجه‌های زبان کردی هم «جه‌ه‌نده‌م» یا «جه‌ه‌نده‌م»
گفته می‌شود. (← هه ژار، ذیل همان مدخل)

جهیدن بر خود: ز بهر او همه ترسیده بودند ز سهم پیش زود بر خود جهیدند (۱۲۵۸)
هرچند معنی جهیدن «لرزیدن» نیست، در این بیت، بر خود جهیدن به معنی
«بر خود لرزیدن» به کار رفته است، به این قرینه که، در بیت ۲۹۳ این منظومه، بیامد تا
به کاشان آن شهنشاه بلرزیدن ز سهمش خُرشید و ماه، سهم، همچنان که در بیت ۱۲۵۸، به معنی
«ترس» آمده امّا، به جای جهیدن، لرزیدن اختیار شده است. در فرهنگ‌های فارسی،
جهیدن، به خصوص در ترکیب بر خود جهیدن، به معنی «لرزیدن» به کار نرفته است. ضمناً
عبارت پیش زود احتمالاً به معنی «پیشاپیش» آمده است.

خاک پاشان: که آمدن سیدان اهل کاشان کنند غوغا و نیز هم خاک پاشان (۳۶۶)
در لغتنامه، ترکیب خاک پاش (صفت فاعلی) آمده امّا، در اینجا، ترکیب خاک پاشان (مثل چراغان،
بله‌بران) معنای مصدری دارد.

خان مان: این ترکیب (در بیت ۵۹۸)، در نسخه قدیم‌تر، بدون «و» و، در نسخه جدیدتر
همچنین در فرهنگ‌های فارسی، با «و» میانی ضبط شده است امّا، در ترکیب‌هایی مثل
بی‌خانمان، خانمان‌برانداز، «و» نیامده و ترکیب مزجی با صورت نوشتاری خانمان
پدید آمده است که اکنون متداول است و ظاهراً در زمان سروده شدن منظومه هم
متداول بوده است.

خم: خداوندا به حق حور رضوان خلاصی ده جمیع قرض داران خصوص ایشان که اندر بابت دین ز خم گردند رها با آیین و تمکین (۸۲۸-۸۲۹)
این واژه را باید تلفظ دیگری از غم بدانیم. در بعضی از گویش‌ها، مثل کرمانی و کردی، «غ» را نزدیک به «خ» تلفظ می‌کنند چنان‌که، در گُردی، باغ را باخ و داغ را داخ می‌گویند.
(← هه ژار، ذیل خم، باخ و داخ)

خوشباشی کردن: در بیت ۴۹۹ به کار رفته است. در لغتنامه، برای خوشباشی، دو معنی آمده است: «زمینی که با شرایطی به فردی بخشیده شده باشد»؛ «بی‌غمی و لایالیگری». برای خوش باش معنی «خوش آمد» و «خوش آمدگو» آمده است. در بیت منظومه، خوشباشی به هیچ‌یک از دو معنایی که در لغتنامه آمده نیست بلکه به همان معنای مصدری خوش باش مندرج در لغتنامه است. خوشباشی کردن در لغتنامه نیامده و در بیت به معنی «خوش آمد گفتن» به کار رفته است.

خوشرخ: بیامد پیش سرح* گفت حرف خوشرخ که بصحقی می‌برم پیش شم بن نوح (۹۷)

* ساره، همسر حضرت ابراهیم^ع

چنان‌که از بیت برمی‌آید، حرف خوشرخ به معنی «سخن خوش و پسندیده» به کار رفته است. در لغتنامه، خوشرخ نیامده اما خوشرو آمده است. نکته اساسی تناظر رخ و رو نیست بلکه آن است که، در بیت، خوشرخ صفت حرف اختیار شده است نه صفت انسان. ظاهراً خوشرخ در همان معنایی به کار رفته که امروزه، دریافتی مانند «این حرف یا کار صورت خوشی ندارد» از آن اراده می‌شود.

دژه: خدا هم داد به ما این ماه روزه که ماه روزه رویم چون مثل دژه (۹۱۹)

آنچه در متن آمده همین است و کلمه عبری را جز این نمی‌توان خواند. دژه به معنی «پرخشم» است؛ اما به این خوانش و این معنی نمی‌توان قانع شد. با توجه به شباهت حرف دالت عبری «(د)» با حرف رش «(ر)»، شاید بتوان آن را رژه و هم‌ریشه با واژه ریژک به معنی «عصیان و گناه» (برهان قاطع، ذیل ریژک) خواند که با متن تناسب بیشتری دارد زیرا، در متن، از تحمیل آیین‌های اسلامی از جمله روزه‌داری بر یهودیان کاشان سخن رفته است و ناظم همه اینها را حاصل عذاب‌هایی می‌داند که به علت گناهکاری همکیشان بر سرشان آمده است.

دُساق: که دساقید همه جمع یهودان همین لحظه باید گردیدان مسلمان (۳۳۳)؛ بودن دساق‌خانه‌ها تا روز دیگر بیا احوال‌خانه‌ها تو بنگر (۳۳۵)

دساق در هر دو بیت صورت دیگری از دوستاق یا دوستاخ ترکی و به معنی «زندان» است. در لغتنامه، دوستاق، دوستاخ و دوستاق‌خانه آمده است. خانم مورین، در تصحیح، این واژه را، چون نتوانسته بازشناسد، دوزخ ضبط کرده و به hell (p. 34) برگردانده است. نگارنده، با مراجعه به فرهنگ‌های محلی، سرانجام در فرهنگ گویشی خراسان بزرگ (شالچی، ذیل دستاخ) به حلّ مشکل نایل شدم.

دلار: یصحق نعمت شد آمد دلار که ایشان را بود بازار خریدار (۱۱۸۱)

در فرهنگ‌های فارسی، معنایی مناسب برای این واژه نیافتیم. مورین هم اظهار بی‌اطلاعی کرده است. به‌گمانم باید این واژه را صورتی از دلّال بدانیم که ناظم، به ضرورت قافیه شدن با خریدار، ساخته یا، در زمان سراینده، مانند واژه‌هایی که در آنها «ر» به «ل» یا برعکس بدل می‌شوند، به همین صورت دلار تلفظ می‌شده است (بسنجید با دلیل در پایین).

دلیل: دلیل شد بهر موعّد* آن سزاوار دلیل‌گشتن دکان‌داران و عطّار (۸۱۴)

* به معنی «عید»

با توجه به توضیحات ذیل دلار، به نظر می‌آید که در اینجا هم باید واژه را صورتی از دلیر بدانیم. در بیت ۸۱۱، از پُردل بودن ابراهیم، که باعث و بانی برگزاری عید پَضح بوده، یاد شده است. البته، در اینجا، دیگر تنگنای قافیه نیست که ناظم را به آوردن دلیل به جای دلیر داشته است بلکه ظاهراً این واژه به همین صورت به کار می‌رفته است. در جای دیگر (ابیات ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷)، هم زنجیر و هم زنجیل آمده است. موارد ابدال «ر» به «ل» در زبان فارسی فراوان است؛ مثلاً در لهجه مشهدی: دیوال (دیوار)؛ سولاخ (سوراخ). خانم مورین معنای بیت راندانسته و، در پانوش (p. 55)، آن را اظهار کرده است.

راه‌روی: برای عنیم* دیگر چه گویم همه جارو به دست و راه رویند (۵۸۲)

* به معنی بیچارگان و بینوایان

این واژه را، در نسخه، راه‌روب نمی‌توان خواند چون تفاوت میان بت («ب») با یود («ی») در خطّ عبری چنان است که احتمال اشتباه کاتب نمی‌رود و این واژه به یود («ی»)

نوشته شده و نه به بت («ب»). اگر بُن مضارع رَفْتَن می‌شود رَوُ، بُن مضارع رُفْتَن هم روی یا روی می‌شود که در زبان فارسی غالباً به روب بدل شده است که هنوز شکل اصلی آن را در واژه جارو می‌توان دید. اما در «رُفت و روب»، حرف «ب» افزوده شده است.

روزه شدن: به معنی «روزه گرفتن» یا «روزه بودن» (۶۷۵ و ۹۱۹). البته در نسخه جدیدتر در بیت ۹۱۹، به جای روزه شویم، روزه رویم (قس همین صورت در لهجه مشهدی: رفتن به معنی «شدن») آمده است.

روزانه، روزینه: به ترتیب در ابیات ۱۰۸۷ و ۱۰۸۰، به معنی «روز، وقت، موقع» آمده است.

سیل فرمودن/کردن: بیا ای دل و سیل فرما به دنیا نکرد هیچ شاه تمام کار خود را (۲۶۳)؛ برفتن جملگی پیشواز آن شاه بیا و سیل کن تو صنع الله (۵۳۱)؛ و داد مهری بر او شد میر روانه بیا و تو سیل کن بر این زمانه (۷۴۵)

اهل زبان قاعداً این عبارت را به معنی «تماشا کردن» می‌گیرند. اما در لغتنامه نه سیل به این معنی آمده است و نه سیل کردن. از این رو، خانم مورین، در هر سه مورد، ترجمه عجیب و غریبی از آن به دست داده است به این شرح: در بیت اول، come, o heart, and order flood on the world (p. 31)؛ در بیت دوم، cause a flood (p. 43)؛ در بیت سوم، come, Lord, flood this age (p. 52). این ترکیب در فرهنگ‌های محلی یا گویشی آمده است.

(← افشار، ذیل سیل؛ هه ژار، ذیل همین واژه؛ محمدی خمک، ذیل همین واژه)

طایق: بودی آدینه و شبت طایق و هشتم ماه حشون* حول** گشت بر خلائق (۳۵۱)؛ خدا کارش چنین است معجز بر خلائق بناز به آن خداوند حی طایق (۱۲۳۸)

* حشون، نام ماه دوم سال یهودی از تشری یا ماه هشتم از نisan. ** حول یا خول، در اصل به معنی هرچیز غیر مقدس و، در اینجا، به معنی هر روز هفته غیر از روزهای مقدس.

این واژه در متن عبری به صورت نوشته می‌شود و، چنان‌که ملاحظه می‌شود، با خلائق قافیه شده است. نگارنده، برای بازشناسی آن، به همه منابع و فرهنگ‌های عبری و فارسی و عربی که در دسترس داشت رجوع کرد و مطلب قانع‌کننده‌ای نیافت و، از میان احتمالات متعدد، این احتمال را راهگشا تر دید که طایق جانشین طاق شمرده شود. خانم مورین آن را، در بیت ۳۵۱، تایق خوانده و longing یعنی «مشتاق» معنی کرده (p. 35) و،

در بیت ۱۲۳۸، طائق خوانده و (p. 72) Omnipresent God معنی کرده است. ملاحظه می‌شود که خانم مورین ندانسته است با این واژه چه کند و، از این رو، یکسان عمل نکرده است. یکی از اشکالات کار ایشان، هم در تصحیح و کتابت ابیات به خط فارسی و هم در ترجمه انگلیسی، آن است که ابیات حاوی واژه واحد را در کنار هم قرار نداده‌اند تا بتوانند آن را در بافت بازشناسی کنند و معنی مراد را حدس بزنند. شواهدی برای این استنباط را پیش‌تر آوردیم؛ شاهدی هم ذیل کل فیکان خواهد آمد که این امر را روشن‌تر نشان می‌دهد.

عزت کردن: به معنی «احترام گذاشتن» (۴۹۹). این ترکیب در فرهنگ‌های فارسی نیامده اما امروزه در زبان فارسی رایج است.

عیبر: (۱۳۹ و ۹۸۶)، به معنی و به جای «عبری»، در قافیه به کار رفته و معلوم نیست، در آن زمان، در میان ایرانیان یا دست‌کم کلیمیان، رواج داشته یا ناظم فقط برای جورکردن قافیه آن را ساخته است. جالب توجه آنکه، در لغتنامه، واژه عبری، به حیث صفت زبان یا قوم یا دین، نیامده ولی عبرانی آمده است.

غم: نشد یک دیگر پصول* در میان غم که جمله تشنگانند بر خون یهودان (۲۲۳)؛ خدا بخشد تقصیرات مردم اگر نه مو نگردد در میان غم (۹۲۰)؛ خدا هیچ دوستی را نسازی در میان غم دیگر آن نسیا که خورد غم‌های مردم (۹۵۹)

* پصول، در اصل، به معنی «ناپاک یا نجس» است اما ناظم به معنی «غیر یهودی» به کار برده است. از این سه نمونه برمی‌آید که حرف «غ» را باید مضموم خواند. مورین هرسه را به فتح («غم») خوانده و، بر اساس همین ضبط، ترجمه کرده است. بیت ۲۲۳ را به

The unclean ones were not **grieving** for one another. (p. 29)

و بیت ۹۲۰ را به

May God forgive the sins of man! If not, man could not turn away from **grief**, even a hair breath. (p. 59)

و مصرع اول بیت ۹۵۰ را به

May you not **grieve** the Jews (p. 61)

برگردانده است که گمان نکنم معنای مناسب سیاق مطلب داشته باشد.

در غم، «غ» را باید مُبَدَلِ «گ» بدانیم؛ توضیح آنکه در خطّ عبری، حرف «غ» وجود ندارد. اگر بخواهند این حرف را نشان دهند، به ناچار حرف گیمیل («گ») را با گذاشتن دو سرکش بر روی آن اختیار می‌کنند که در نسخه همین کتابت آمده است. لذا، به احتمال قوی، واژه غُم (به ضمّ میم) تلفظ می‌شده است که صورتی است از گُم.

اما نمونه‌ای دیگر در همین منظومه نشان می‌دهد که احتمال اشتباه کاتب منتفی نیست. در بیت ۲۹۴، عبارت «شیر گران» آمده است و گران، در نسخه، به خطّ عربی با حرف گیمیل («گ») بدون دو سرکش آمده است. اما گران، در اینجا، بی‌تردید صورتی از غُرّان است و فقط دو سرکش کوچک روی حرف گیمیل «گ» افتاده است. جالب آنکه مورین، بی‌توجه به معنی عبارت، آن را همان گِران خوانده و عبارت را به one worth a lion برگردانده است. البته با ضبط غُم (به ضمّ «غ») در هر سه بیت مشکلی پیش نمی‌آید. در زبان فارسی، تبدیل «گ» به واج قریب‌المخرج آن، «غ»، شواهد فراوان دارد. از جمله می‌توان مدخل‌های غاو= گاو، غلوله= گلوله، غلیغر= گلیگر به معنی «کارگر» یا «گیلکار» در برهان قاطع را شاهد آورد. در خود این منظومه، نمونه‌ای هست که نشان می‌دهد واژه غُم نیست بلکه غُم است و غُم صورتی است از گُم. در بیت ۹۶۱ آمده است: گرفت او جزیه را یک بار ز مردم نمی‌خواست در میان یک جو شود گم

قورعان: در ابیات ۵۱۵ و ۵۲۲، به جای قرآن، صورت نوشتاری قورعان اختیار شده است. البته، در گویش‌های دیگر ایرانی هم، این واژه با تلفظ «ع» سابقه دارد، چنان‌که در گردی قورعان و قورحان کاربرد دارد (← هه ژار، ذیل همان مدخل‌ها). مورین، در هر دو مورد، همان تلفظ رایج قرآن را در متن فارسی آورده است.

کفل یگان، کفلیکان، کلف یگان: زکوت* استر مردخی نگرفتن همدان و اما درگزین را کردن کفل یگان (در نسخه دیگر: یکان) (۱۱۳۳)؛ چنین که شاه تجماس رفت به همدان می‌خواست یسرالان را کند کفلیکان (۱۲۲۰)؛ بزد آتشی بر توی گلپایگان بکردی جمله را خلف و یگان (در نسخه پاریس: خفل و یگان) (۱۲۵۴)

* زکوت به معنی «شایستگی و فضیلت» است و بزکوت به معنی «در سایه، به واسطه، به لطف». در اینجا، حرف «ب» افتاده است.

بی‌مقدمه بگویم که منظور ناظم گُن فیکون است. در لغتنامه آمده است: «کن فیکون شدن یا

کردن: از بیخ و بن ویران و زیر و زبر شدن یا کردن. مأخوذ از قرآن بر خلاف معنی آن... زیر و رو شدن. درب و داغون کردن... سپس، به نقل از فرهنگ عامیانه جمال‌زاده، افزوده شده است: «این زلزله شهر نهاوند را کن فیکون کرد». امروزه هم این واژه را به همین معنی به کار می‌برند. ضمناً، در هر سه بیت، واژه با فعل کردن به کار رفته است.

شواهد ابدال در زبان فارسی هم نشان می‌دهد که «ن» در کن فیکون به «ل» بدل شده است. مخرج‌های این دو واج به هم نزدیک‌اند و، اگر در بینی مشکلی برای ادای واج عُنّه پیش آید، خلط «ن» و «ل» رخ می‌دهد. داستان آموزگاری که، به زعم خود، آلف می‌گفته و شاگردان آنف می‌شنیده‌اند معروف است. از این رو، تبدیل کُن به کُل نباید موجب شگفتی شود. از سوی دیگر، برای جابه‌جائی (قلب) «ل» و «ف» در کفل یکان و کفلیکان در زبان تداول فارسی، شواهد متعدّد وجود دارد، از جمله می‌توان به داستان مشهور قفل و قلف گفتن صلاح‌الدین زرکوب، مرید مولانا جلال‌الدین اشاره کرد (افلاکی، ج ۲، ص ۷۱۸-۷۱۹). همچنین بارها ظلفک به جای ظفلک شنیده شده است. در بیت ۶۱ همین منظومه نیز، در یک نسخه طفل و در نسخه دیگر ظلف آمده است. من از مادرم و کُلاً در سنقر و کلیایی (اطراف سنقر، در استان کرمانشاه) بارها شنیده‌ام که به جای کُلفَت کُفلَت می‌گویند. بدین قرار، در بیت‌های ۱۱۳۳ و ۱۲۲۰، کل فیکان، به قاعده قلب، به کفل یکان و کفلیکان بدل شده است. وجه تغییر یکون به یکان نیز آن است که ناظم یا کاتبان، به تصوّر آنکه «و» در یکون شکل تغییر یافته و عامیانه «ا» است (به قیاس صورت تلفظ کاشون به جای کاشان)، برای آنکه شکل اصلی و ادبیانه آن را به دست دهند، آن را به مصوّت «ا» (â) برگردانده‌اند.

جریان ابدال و قلب در این مورد را به صورت کن فیکون ← کل فیکون ← کف لیکون ← کفلیکان می‌توان نشان داد.

به نظرم، چون اصل این عبارت (کُن فیکون) برای خود ناظم یا کاتبان ناشناخته بوده، آن را به صورت‌های محرّف کفل یکان، کفل یگان و کفلیکان، خلف و یگان، خفل و یگان آورده‌اند. درباره خلف یا خفل، شایسته است توضیح داده شود که، در خط عبری، هیچ حرفی برای نشان دادن «خ» وجود ندارد. لذا، در متون فارسی یهودی، برای نشان دادن آن، روی حرف کاف سرکشی می‌گذارند. از این رو، ظاهراً بر اثر خطای کاتبان، «ک» به «خ»

بدل شده است. همچنین «و» که در میان دو جزء آمده به جای ضمّه است که احتمالاً آن را، چون کشیده تلفّظ می‌کرده‌اند، مصوّت |u| می‌گرفته‌اند که با «و» نمایش داده می‌شود. خانم مورین در خواندن و برگردان به خطّ فارسی و ترجمه انگلیسی، چون عبارت را باز نشناخته‌اند، نتوانسته‌اند ضبط درست را به دست دهند. اصولاً ایشان پی نبرده‌اند که این سه کلمه عربی در قالب عبارت و به صورت یک واحد واژگانی وارد زبان فارسی شده‌اند. خوشبختانه، در ترجمه بیت ۱۱۳۳، به صورت تصادفی، معنای عبارت را، با توجه به سیاق کلام، درست به انگلیسی برگردانده‌اند:

...they laid waste Dargazin. (p. 68)

اما، در بیت ۱۲۲۰، کفل را از ریشه کفالت گرفته و به

... When Shah Tahmasp went to Hamadan he wanted the Israelites to stand surety for one another. (p. 72)

برگردانده‌اند و در پانوشت افزوده‌اند: «من معنی کلمه فارسی کفلیکان را نمی‌دانم و به این سبب این مصرع را با تردید به انگلیسی برگرداندم». ایشان بیت ۱۲۵۴ را نیز به

... Fire struck Gulpaygan, making everyone deedy. (p. 73)

برگردانده و باز در پانوشت افزوده‌اند: «من مقصود از استعمال کلمات خلف یگانه را در مصرع دوم نفهمیدم». جزء دوم را یگانه نوشته‌اند، حال آنکه، در متن عبری، یگان آمده است.

کمانچه: این واژه در بیت ۱۷۱ به صورت کمونچه (با «ج» به جای «چ») آمده است.

ماجرا جستن: مسلمان می‌شوید الحال بگویند ز بهر خود ماجرا مجویند (۴۱۴)

از بیت برمی‌آید که ماجرا جستن، در آن، به معنی «درد سر درست کردن» یا همان که امروزه «ماجراجویی» می‌گوییم آمده است. در لغتنامه، ماجرا کردن و ماجراجویی آمده اما مصدر آن، ماجرا جستن نیامده است.

ماده و نر: این ترکیب به دو معنی در منظومه به کار رفته است: در بیت دیگر بودش هزار اسپان تکاور دو جفتی شیر و ببر از ماده و نر (۲۹۶) به معنای «مذکر و مؤنث»؛ در ابیات بیا یک عرضه‌ای را ساز چه تومار ز بهر دین برگشتگان دل افکار بده بر دست پادشاه دلاور بکن جان را فدای ماده و نر (۴۸۵-۴۸۶) به معنی «همگی، جملگی از زن و مرد» (ناظم، در این ابیات می‌خواهد بگوید: با عریضه‌ای حال همکیشان یهودی خود را بر پادشاه گزارش کن و جان خود را فدای

همه آنها از زن و مرد کن؛ و به معنی «همگی و جملگی» در بیت همی خواهم روم تا چین و بربر بگیرم اشرف را وز ماده و نر (۵۴۰) که، در آن، دیگر «از زن و مرد» مطرح نیست چون سپاه اشرف افغان بی گمان همگی مرد بودند.

مسجد: این واژه در بیت ۷۵۰ آمده و در هر دو نسخه با «ج» ضبط شده است. مورین در برگرداندن متن به خط فارسی با «ج» آورده است. این واژه، در فرهنگ‌های فارسی، با «چ» نیامده است امّا، در زبان‌های محلی ایران، با «ج» تلفظ می‌شود. در یزد، ضمن مَثَلِ «تُف تو مسجدِ جمعه افتیده» (افشار، ص ۳۵۵) به «ج» آمده است. در سنقر و کلیایی، مَجَد یا میچیر گفته می‌شود. همچنین، در سیستانی، علاوه بر مجد، مجد و مچت هم گفته می‌شود. (محمّدی خمک، ذیل همان واژه‌ها)

مصفایم: روم اندر سفر دونم با خدایم که غمخواری کنم بر مصفایم (۶۷۶)
این واژه، در متن عبری، به صورت ضبط شده است که آن را مصپایم، مصفایم هم می‌توانیم بخوانیم. مورین مصفایم خوانده که معنایی نمی‌دهد. شاید «م» متعلق به واژه قبلی (بر) باشد و بتوان آن را برم صفایم یعنی «صفای خودم را ببرم» خواند.
مسلمان: این واژه، در همه جا از جمله در بیت ۲۸۸، فقط به معنی «شیعه» آمده است طرفه آنکه، در مواردی هم که درباره ایرانیان و افغانان یا عثمانیان سخن می‌گوید، فقط از ایرانیان با عنوان مسلمان یاد می‌کند.
مسلمان نودر آمد: به معنی «تازه مسلمان» و، به تعبیر بهتر، «تازه شیعه شده» آمده است. (۵۱۵)

میخ: بودن اندر فراغت مثل شاهی همی رفت میغشان مه تا به ماهی (۱۶۶)
به نظر نگارنده، این واژه صورتی است از میخ که قابل قیاس است با خَم / غَم. نهایت آنکه، در اینجا، «خ» به «غ» بدل شده است. در متون فارسی، شواهدی برای آن می‌توان یافت، از جمله: «... مردم را به سنگ و کلوغ بزنند.» (بدخشی، ص ۲۴۸) که مراد کلوغ است. در جای دیگر همین منظومه آمده است: ز خوشی میخشان می‌رفت در ثریا گزاف گفتند نداشتن هیچ پروا (۱۲۵۲). ناگفته نماند که، در متن عبری، میگ ضبط شده ولی ظاهراً افتادن سرکش روی گیمیل («گ») را یا خطای کاتب باید دانست یا غلط چاپی. رفتن میخ تا آسمان یا هر جای بلندی احتمالاً تعبیر کنایی و به معنی «بسیار سرخوش و قدرتمند و

خوشحال بودن» است. بسنجید با این بیت که در روایت فارسی یهودی قصه «میش و رز» آمده است: «سرم از سر بریدند بر فلک شد / سرم از اوج پا بر سمک شد» (ASMUSSEN 1973, p. 36). در اینجا هم، برای بیان فاصله یا ارتفاع زیاد از همان متلی استفاده شده که در آن از اوج آسمان تا ماهی (از سما تا سمک) سخن رفته است.

نامو: و چرخ تاب‌های نامو را می‌بردند پی کار / عنیم نان نداشتند و می‌کردن گریه‌زار (۸۵۸)

مضمون پاره‌ای از منظومه که این بیت در آن آمده آن است که سراینده از در نصیحت در آمده و می‌گوید هر بلایی بر سر کلیمیان کاشان آمده نتیجه گناهان خود آنان بوده است؛ زیرا بر هم‌کیشان خود رحم نمی‌کردند. آن‌گاه به این بیت می‌رسد. منظور شاعر از این بیت آن است که کلیمیان ریسندگان غیر یهودی را به کار می‌گرفتند حال آنکه عنیم (= بیچارگان)، از بی‌کاری و بی‌پولی نان نداشتند و زار زار می‌گریستند. به نظر من، نامو، در اینجا، به معنی «بیگانه» و «غریبه» است. این واژه به این معنی در هیچ فرهنگ فارسی نیامده است؛ اما، در زبان کردی سورانی، کاملاً متداول است. (← هه ژار، ذیل نامو) نامید: به معنی «نومید» در بیت ۵۲۰ به کار رفته است.

نیرانیدن: در عنوان باب چهارم چنین آمده است: «حکایت کشته شدن الله‌یار و نیرانیدن جماعت کاشان».

واژه نیرانیدن حاصل درآمیختن کلمه عربی نار با ریشه عبری به معنی «شمع» و «چراغ» یا یکی از مشتقات آن (حیم، ذیل نیرانیدن) با پسوند سببی ساز «-انیدن» است. معنای آن هم «به آتش کشیدن» است.

وانواختن: و ایشان بودند سرگردان چه سازند / نداشتن زرکایشان را وانوازند (۱۱۵۰)

هوادی: بلند شد دود در همدان افتاد / و برکنند مدرسه را از بیخ و بنیاد / بلند شد چون باد / فروز شد هوادی / بر سر استر مردخی نشست گردی (۱۲۲۷ و ۱۲۲۸)

درباره واژه هوادی و مصرع اول بیت دوم، به نتیجه قطعی نرسیدم. اما حدس خود را طرح می‌کنم. شاید بتوان این واژه را هوار خواند. می‌دانیم که هوار همان آوار است، یعنی «خاک و خشتی که با خراب شدن سقف بر زمین می‌ریزد» (← لغتنامه، ذیل هوار). درباره حرف پایانی هواد («د»)، باید بگویم که، در خط عبری، -همچنان‌که پیش‌تر اشاره شد - دالت («د») به رش («ر») شباهت دارد، لذا احتمال خطا در کتابت می‌رود، این اشکال

مطرح است که هواری با گردی قافیه نمی‌سازد. اما باید به یاد آورد که ناظم در موارد عدیده نشان داده که نتوانسته است قافیه را رعایت کند. واژه فروز را نیز، در متن عبری، می‌توان پَرُوَز هم خواند. پَرُوَز، در فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، به معنی «دسته‌ای همیمه و چوب که روی تیر سقف اتاق می‌گذارند و رویش گل می‌ریزند» آمده است (← شالچی، ذیل پروز). درگردی کلیایی به این چوب‌ها یا سرشاخه‌ها قبلاً په‌رتو partü می‌گفتند ولی امروزه، مانند دیگر گردان، چربی می‌گویند.

اگر این احتمالات درست باشد، با توجه به رویداد انفجار جبه‌خانه (انبار مهمات) در همدان که شرح آن در ابیات پیشین آمده، می‌توان بیت ۱۲۲۸ را چنین معنی کرد: «هنگامی که باد (شاید منظور موج انفجار باشد) برخاست، همه خاک و چوب‌هایی که بر روی پشت بام‌ها بود به شکل آوار بر زمین ریخت اما مقبره‌های استرو و مردخای سالم ماندند و آسیبی ندیدند».

نکات دستوری و آوایی

۱. فعل

اشاره شد و از نمونه‌هایی که به دست دادیم معلوم گردید که این منظومه به زبانی عامیانه سروده شده است. چنان‌که امروزه، معمولاً در تداول، «د» در شناسه فعلی سوم شخص جمع به تلفظ در نمی‌آید، مثلاً به جای رفتند، می‌گوییم رفتن، در این منظومه هم بارها این صورت گفتاری مشاهده می‌شود. اما، در یک مورد (بیت ۶۱)، کاربرد شاذی را شاهدیم و آن استعمال بیاری به جای بیاورید یا صورت گفتاری آن (بیارین) است. ضمناً حذف جزئی از شناسه فعلی عمومیت ندارد و موارد زیادی هم هست که شکل نوشتاری و دقیق واژه حفظ شده است.

افزودن «-ان» به آخر شناسه فعلی جمع (ماضی مطلق، ماضی نقلی، مضارع اخباری، مضارع التزامی، فعل امر) در ابیات متعدد دیده می‌شود. نمونه‌های آن است: ماضی مطلق: نکردیتان* (۳۲۰) = نکردید؛ ماضی نقلی: بسته‌ایتان (۴۰۵) = بسته‌اید؛ مضارع التزامی: کنیمان (۳۶۷) = بکنیم؛ مضارع اخباری: ندانیمان (۶۹۹) = نمی‌توانیم؛ فعل امر: رویتان (۴۱۶) = بروید.

* مورین آن را فعل نهی (امر منفی) پنداشته و «نکردیتان حيله» را به don't trick برگردانده است.

یک شاعر یهودی، که اشعارش در قالب متون فارسی یهودی بر جای مانده، نیز افعال را به همین صورت به کار برده است (← لازار، ص ۴۳). کسانی که با لهجه فارسی کرمانشاهی (= کرمانشاهی) آشنایند صیغه‌های فعلی به این صورت را فراوان شنیده‌اند.

۲. حرف اضافه

درباره حرف اضافه، کاربردهای متنوعی وجود دارد که درخور ذکرند و ما ذیلاً نمونه‌های آن را ذکر می‌کنیم.

- حذف «به»: زمین و آسمان فرمان اوست (بیت ۲ مصرع دوم)، به جای به فرمان.
- حذف «از»: قرچی آمد نزد تهماس (۷۱۶)، به جای از نزد تهماس (تھماسب).
- حذف «بر»: هستن [= هستند] دین محمّد (۵۱۵)، به جای بر دین محمّد.
- افزودن حرف عطف «و»: بگویم سرگذشت و دیوان شاهی (۴۸۲).
- «بر» به جای «از»: شما بر مذهب خویش دل برندارید (۳۷۹).
- آوردن «از» به جای «در»: چه بیلعم لعین بودی بداندیش که شد ازعاقبت جان و دلش ریش (۶۰) به معنی «چون بیلعم بداندیش بود، درعاقبت کار، جان و دلش ریش شد.» که می‌توان «از» را زاید هم شمرد.
- «بر» به جای «در»: همه آیات بر توره عیان کرد (۵) به معنی «همه آیات را در تورات عیان کرد».
- «در» به جای «به»: «جهان در امر او» (۳).
- «را» به معنی «برای» که در متون شایع است: و اشرف آن زمین خود را بپرداخت (۲۸۰).
- «را»ی زاید: برمی‌داشت عبری طمع ز خود را (۲۹۱) که مراد «دست از جان شستن» است.
- «در» زاید: بودن چند ظالمان در خصم جاننش (۶۷۸) که می‌توان احتمال داد خصم را به جای خصومت به کار برده و، در این صورت، «در» زاید نیست.
- «به»ی زاید: برفت آن دور و شد دور دیگر به دور شاه تهماس شد ای برادر (۹۳۶).
- «از» زاید: «که گردید جمله عالم دل ز خشنود» (۵۵۲). که شاید مراد «جمله عالم از دل خشنود شدند» باشد (مورین، بر اثر بی‌توجهی به زاید بودن «از» یا جابه‌جائی آن، معنی بیت را در نیافته و عجز خود را در این باب اظهار کرده است. p. 44 →). جابه‌جائی حرف اضافه را در جای دیگر هم می‌توان دید: به میل زر نمود این طفل پرفند (۶۳) به جای طفل به زر میل نمود.

۳. بسیاری از ایات با حرف عطف «و» آغاز شده است و، در بیشتر آنها، با حذف «و» خللی به معنی بیت راه نمی‌یابد. ایاتی نیز با «دیگر» آغاز شده‌اند که غالباً به معنی «هم، همچنین، امّا» است.

۴. در بسیاری از موارد، به جای «با»، «ابا» و، به جای «چو» یا «چون» یا «همچو»، «چه» و «همچه» به کار رفته است.

۵. مصوّت «ا» |â|، غالباً، به پیروی از صورت عامیانه به مصوّت بلند |u| یا |o| بدل شده است، مانند اومد، همون. (← لازار، ص ۴۳؛ درباره پیشینه این تبدیل و توجیه آن ← صادقی، ص ۷۷-۱۰۱)

۶. نشانه اضافه غالباً به صورت «ی» نوشته شده که طبعاً |i| خوانده می‌شده است، مانند شهی نو (۷۰۴) یا، دلی دوستان (۹۲)، معادل شه نو و دل دوستان. همچنین، در موارد متعدّد، حروف مکسور با «ی» نوشته شده‌اند، مانند گيله (۶۹۶)، بدیه (۲۱۰)، و بیهود (۴۸۴) معادل گله، بده، بیهود.

۷. مصدر عربی گاه به جای اسم مفعول به کار رفته است: بودن جبر و ستم دست ظالمان (۱۲۷۵)، جبر به جای مجبور، ستم به جای ستمدیده؛ بود لعنت کو کند این حرف انکار (۸۵۰)، لعنت به جای ملعون است.

۸. مصدر عربی گاه به جای اسم فاعل به کار رفته است: و او هم انتظار است تا سید آید (۹۶۶)، انتظار به جای منتظر؛ برفت در نزد حکمت (۴۰)، حکمت به جای حکیم.

۹. در مواردی، اسم مصدر به جای صفت فاعلی به کار رفته است: همه رفتن به پیشش زار و گریه (۶۶۸)، گریه به جای گریان (بسنجید با صادقی، ص ۱۲۸)؛ همچنین شتاب به جای شتابان در بیت ۶۸۱.

۱۰. در موردی یای اسم مصدر حذف شده است: بردند به اسیر (۱۱۶۵)، به اسیر به جای به اسیری.

تصرف در مصادر عربی

در این منظومه، به مصدرهایی برمی‌خوریم که می‌توان گفت از بر ساخته‌های ناظم است. این بر ساخته‌ها در فرهنگ‌های فارسی نیامده‌اند امّا تصرف در مصادر عربی نوعاً در زبان

فارسی شواهد فراوان دارد؛ مانند فراغت (= فراغ) مدارا (= مداراة)، انشا (= انشاء) و جز آنها. اصلاح (۱۵۴) = اصلاح.

رفاع، رفاعت، رفاعیت: صور این واژه برای خانم مورین چنان مبهم بوده که، هم درپانوشت برخی صفحات هم در مقدمه، ناتوانی خود را از بازشناسی آنها اظهار کرده‌اند. به نظر من، صور سه‌گانه مذکور معادل رفاه، رفاعت، رفاعیت و گونه‌هایی از رفاه‌اند. در ابیات ۱۶۴ و ۱۶۵ آمده است: بیا بشنو ز تعریفات کاشان بودن اندر رفاع همچه فریدان همی کردن هر روز شادکامی به شادی خوردن می‌های ارغوانی که معنای آنها کاملاً روشن است و پیدا است که رفاع صورتی از رفاه است. همچنین است بیت ۸۸ که، در آن، رفاعت و رفاعیت و رفاعت صورت‌هایی از رفاه‌اند. در این باره توجه کنید به ابیات زیر: گرفتن زر بسیار از جماعت که تا باشند موعد در رفاعت کنند عشرت طفلان که از مصر بیرون آمدیم شکر لله که آن پسخ بدین خود آمدیم (۱۰۷۲-۱۰۷۳)؛ رعیت گر شوید یابید رفاعیت اگر نه قتل آرم بی‌نهایت (۱۱۴۲) (همچنین ← ابیات ۷۹۸ و ۸۳۲ و ۹۱۸).
عشارت: در بیت ۱۷۰، معادل عشرت آمده است. در لغتنامه، عشارت به معنایی دیگر آمده است.

وفایت: در بیت ۹۵ معادل وفا به کار رفته است.

جمع و مفرد

بابایی در آوردن جمع و مفرد چندان از ضوابط زبان فارسی پیروی نمی‌کند و این، در مواردی، بر اثر تنگنای وزن و قافیه است.

وی گاه جمع می‌آورد و مفرد اراده می‌کند: فرعون ملاءین (۲۷۱) به جای ملعون؛ دل پرحسرتان (۳۱۵) به جای پُرحسرت؛ یک آیات (۷۹۱) به جای یک آیه؛ یک روز و شبانی (۱۰) به جای یک روز و شب که ضمناً هم «یک» به کار برده هم یای نکره.

گاه مفرد می‌آورد و جمع اراده می‌کند: یکی از مرد دیندار (۲۰۷) به جای مردان؛ جمله کافر (۳۲) به جای کافران.

این پابند نبودن به قواعد زبانی در معدودها هم دیده می‌شود: چند نفرهای دیگر (۳۹۶)؛ ده پانزده کس‌های دیگر (۴۹۶)؛ چندین نهنگان (۵۵۴)؛ چندین جوانان کمر زر (۵۵۷)؛ چندین جنگ‌های

دیگر (۵۶۲)؛ دو شیوران (۶۱۲). این عدول از قاعده در سایر متون فارسی یهودی نیز به چشم می‌خورد، چنان‌که، در متن کهن ترجمه فارسی سفر پیدایش و سایر اسفار تورات، معدود، در بیشتر موارد، جمع می‌آید، مانند دودختران (PAPER 1965, p. 289) ← باب ۱۹: بیت ۳۱ به بعد).

به جمع مکسر عربی نیز گاه نشانه جمع فارسی افزوده می‌شود، مانند عُملان (۷۹۳)، اجلاف‌ها (۱۰۱۵).

در دو جا، فعل امر، با آنکه مخاطب ذوی‌العقول جمع است، مفرد آمده است: دیگر فرمود بر موسی و هارون برو زودی شتاب در نزد فرعون (۷۲)؛ زبان بگشاد و گفت ای سادات کاشان بکن رحمی تو بر این قوم پریشان (۸۰۰).

اعلام

اسملی: بکشت چندین هزاران اسملی زود که گردید جمله عالم دل ز خشنود (۵۵۲) در هر دو نسخه، به صورت ضبط شده است؛ اما خانم مورین به صورت اسملو نقل کرده‌اند. ایشان ظاهراً اصل این واژه را عثمان + لو دانسته و، از این رو، حرف آخر را «و» اختیار کرده‌اند. من نمی‌خواهم این حدس را رد کنم و حتی گمان می‌کنم که آن صائب باشد؛ اما رسم آن است که مصحح نص را وا نهد و آنچه را مؤلف آورده ضبط کند و نظر خود را در پانویشت یا توضیحات عرضه بدارد. علاوه بر این، نام اسملی در مناطق غربی کشور ما، به همین صورت وجود دارد که مؤید درستی ضبط مندرج در هر دو نسخه است. امروزه، در مناطقی از شمال استان کرمانشاه مثل شهرستان سنقر و کلیایی، اسملی به عنوان اسم آقایان شنیده می‌شود. در اینکه عثمانیان، در برهه‌هایی از تاریخ به خصوص در زمان صفویه، از سنندج و سنقر می‌گذشتند و حتی تا همدان می‌رسیدند تردیدی وجود ندارد و نمونه‌ای از این تجاوزات و حتی تعدی به همدان را در همین منظومه سرگذشت کاشان (فصل هفدهم) می‌بینیم. برخی نام‌گذاری‌ها در سنقر هست که بازمانده حضور عثمانیان در منطقه به نظر می‌رسد. چنان‌که نام‌هایی همراه با لقب «پاشا» مانند حسن پاشا یا علی پاشا هنوز هم در این شهرستان و اطراف آن وجود دارد. از طرفی، روستایی در شمال غربی سنقر، تا همین چندی پیش، بغدادشاه نامیده می‌شد و متأسفانه

چندی است، بی آنکه به پیشینه تاریخی منطقه توجه کنند، نام آن را به ده رضوان تغییر داده‌اند. منظور من از آوردن این نمونه‌ها آن است که حضور عثمانیان در این مناطق را نشان دهم و بگویم که نام‌گذاری پسران به اسمی با این حضور مربوط بوده است. حتی بومیان و معمران سنقر، در تلفظ این کلمه، حرف اول آن را نزدیک به «أ» یا، به تعبیر دقیق‌تر، با صدای Ö ادا می‌کنند. ناگفته نماند که معنی اصلی این نام امروزه فراموش شده و مردم به انگیزه عشق و علاقه به علی علیه‌السلام این نام را به تصور اینکه با نام آن حضرت ربط دارد اسمعیلی می‌نویسند و می‌گویند. در لغتنامه هیچ‌یک از صورت‌های سه‌گانه اسمعیلی، اسملو، و اسمعیلی نیامده است.

توت و سرکان: همدان کرماشا و توت و سرکان تمامی الکها را تالبرستان (۵۶۰)

خانم مورین، در پانویشت، راجع به آن آورده است: من نمی‌توانم موضع شهرها یا روستاهای «توت» و «سرکان» را مشخص کنم. (p. 44)

سرکان در حدود پنجاه کیلومتری جنوب غربی همدان واقع است و در حدود پنج کیلومتری جنوب سرکان شهرستان تویسرکان جای دارد. هر دو شهرستان در دامنه جنوبی کوه الوند واقع‌اند. این دو، پیش‌ترها، نام‌های جداگانه توی (= توت) و سرکان داشتند. اما امروزه توی را تویسرکان و سرکان را همان سرکان می‌نامند (مروار، ذیل تویسرکان). تویسرکان، در پرتو وجود آرامگاه منتسب به حبیب‌الله نبی در آن، مورد توجه کلیمیان ایران و جهان است. در راه مریوان به سقز هم، روستایی به نام توسرخان وجود دارد که باید صورت دیگری از تویسرکان باشد.

کرماشا: در بیت ۵۶۰، که در بالا آوردیم، نام این شهر هم آمده است. در نسخه قدیم‌تر، به همین صورت کرماشا و، در نسخه جدید، کرموشاه ضبط شده است. در هر حال، کرمانشاه ضبط نشده است. متأسفانه، باز مورین، بر اثر بی‌اطلاعی از تلفظ‌های بومی و درست، هم در متن عبری و هم در برگردان متن عبری به فارسی، ضبط کرمانشاه را اختیار کرده است. در بیت ۴۵۵ نیز، از شخصی به نام ربی مردخی کرموشایی نام برده شده و هر دو نسخه همین ضبط را دارند، اما باز مورین، هم در متن عبری و هم در متن فارسی، کرمانشایی آورده است. باید گفت که کرماشا هم به آنچه محققان درباره صورت اصلی نام این شهر گفته‌اند (← مکر، صفحات نه - دوازده؛ محیط

طباطبائی، ص ۳۰-۳۱) نزدیک‌تر است هم به آنچه در زبان مردم منطقه غرب کشور رواج دارد. صورت درست نام این شهر کرماشان است و کلاً مردم کردزبان در مغرب ایران، اعم از ساکنان کرمانشاه و ایلام و کردستان ایران و کردستان عراق، جملگی نام این شهر را به همین صورت کرماشان تلفظ می‌کنند.

گلیپادقا: در عنوان فصل نوزدهم منظومه، از شهر گلیپایگان به این صورت نام برده شده است. در جاهایی دیگر (ابیات ۱۲۴۹ و ۱۲۵۴) گلیپایگان آمده است. معلوم می‌شود که هر دو صورت در زمان سرورده شدن یا کتابت یا استنساخ این منظومه رواج داشته است. می‌دانیم که واژه گلیپایگان، در اصل، ورتپایگان، به معنی «شهر یا سرزمین ورتپای» است و صورت تغییر یافته آن گردپادگان و شکل معرب آن جرفادقان شده است. (← کسروی، ص ۳۰۹ و ۳۱۷)

گلان‌آباد: امروزه این روستا را، که در حدود بیست کیلومتری مشرق اصفهان واقع است، گلون‌آباد می‌خوانند؛ اما، در عنوان فصل پنجم و بیت ۲۲۴ منظومه، گلان‌آباد آمده است. این تلفظ از این نظر درخور توجه است که ناظم معمولاً به شیوه محاوره، تلفظ مصوت |â| را به صورت |u| اختیار کرده اما، در اینجا، ضبط گلان را آورده است. از این رو، شاید همان گلان‌آباد صورت اصلی و کهن نام این محل باشد.

محصوم: در بیت ۳۰۱ آمده است: برفت یک سرنشست در قم محصوم نداشتی روز و شب یک لحظه آروم. خانم مورین محصام آورده، با آنکه در هر دو نسخه محصوم آمده است. به نظر می‌رسد که این کلمه را باید معصوم اشاره به حضرت معصومه علیها السلام بدانیم. ابدال «ع» به «ح» یا در تلفظ فارسی «ه» در ایران رایج است. بارها شنیده‌ام که معتاد را مهتاد یا معلوم را مهلوم گفته‌اند. همچنین از بسیاری نام خانوادگی خودم را به صورت مهتمدی شنیده‌ام. به هر حال، قم محصوم باید محرف قم معصوم باشد.

منابع

افشار، ایرج، واژه‌نامه یزدی، به تصحیح محمد محمدی، انتشارات ثریا، تهران ۱۳۸۲.
افلاکی عارفی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفين، به تصحیح تحسین یازیجی، (چاپ افسست)، انتشارات
دنایای کتاب، تهران ۱۳۶۲.

- بدخشی، نورالدین جعفر، خلاصة المناقب (در مناقب میر سید علی همدانی)، به تصحیح سیده اشرف ظفر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد ۱۳۷۴.
- بوهان قاطع، به تصحیح و اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۶.
- حسن دوست، محمد، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، زیر نظر بهمن سرکاراتی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۳.
- حییم، سلیمان، فرهنگ عبری-فارسی، (چاپ افست)، انجمن کلیمیان تهران، تهران ۱۳۶۰ (تاریخ مقدمه).
- شالچی، امیر، فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۰.
- صادقی، علی‌اشرف، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران ۱۳۸۰.
- صالح‌العجم (نسخه‌غازان)، هندوشاه بن سنجر، به اهتمام غلامحسین بیگدلی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۶.
- کروسینسکی، تادئوز یودا، سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، با مقدمه و تصحیح مریم میراحمدی، توس، تهران ۱۳۶۴.
- کسروی، احمد، کاروند کسروی، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۵۲.
- لازار، ژیلبر، شکل‌گیری زبان فارسی، ترجمه مهستی بحرینی، هرمس، تهران ۱۳۸۴.
- لوی، حبیب، تاریخ یهود ایران، ج ۳، بروخیم، تهران ۱۳۳۹.
- محمدی حکم (سکایی سیستانی)، جواد، واژه‌نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)، سروش، تهران ۱۳۷۹.
- محیط طباطبائی، محمد، «جست‌وجو در اصل کلمه کرمانشاهان»، کیهان فرهنگی، سال پنجم، ش ۱۲، ۱۳۶۷.
- مروار، محمد، «تویسرکان»، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۶، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۷.
- مکری، محمد، فرهنگ نام‌های پرندگان در لهجه‌های غرب ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
- مکنزی، دیوید نیل، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳.
- نتضر، امنون، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین، تهران ۱۳۵۲.
- هه‌زار (عبدالرحمن شرفکندی)، هه‌بنانه بورینه (فرهنگ کردی-فارسی)، سروش، تهران ۱۳۶۸.
- ASMUSSEN, Jes P. (1973), *Studies in Judeo-Persian Literature*, E. J. Brill, Leiden.
- NETZER, Amnon (2007), "Babai ben Farhad" & "Babai ben Lutf", *Enc. Judaica*, 2nd ed., vol. III, pp. 15-16.
- PAPER, Herbert (1965), "The Vatican Judeo-Persian Pentateuch, (Genesis)", *Acta Orientalia*, XXIII, 3-4.
- Shaked, Shaul et al (2007), "Judeo-Persian", *Enc. Judaica*, 2nd ed., vol. II, pp. 548-559.

